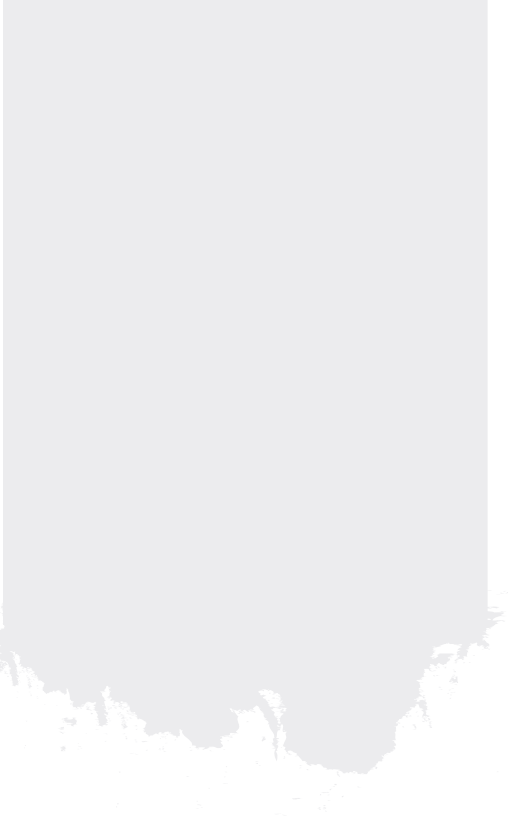




ماهیت دموکراسی، خاورمیانه متشنج و آینده جنبش ملی و رهایی بخش کردستان

خانی گالبات

”

چرا باید دموکراسی را نقد کرد؟ دموکراسی به عنوان یک شیوه حکمرانی، فرایندی نسبی و پویا است. باید همواره خواهان تداوم انقلاب دموکراتیک بود. مارکس، به عنوان بنیان گذار اندیشه های چپ معاصر، از آزادی های دموکراتیک حمایت می کرد و به تأثیر آن ها باور داشت. او تنها بر محدودیت های تاریخی این شکل ها تأکید می ورزید. از دیدگاه او، رهایی سیاسی یا به بیان دیگر، رهایی در قالب حقوق شهروندی، پیشرفتی مهم محسوب می شود، اما رهایی سیاسی را پایان راه رهایی انسان نمی دانست.

“

تیرگی و ابهام در تعریف دموکراسی

از آنجا که دموکراسی، همچون مبانی حقوق بشر، هنوز جهانی نشده است، در آغاز باید به آن از زوایای مختلف نگریست و آن را با شرایط بومی تطبیق داد.

در عصر حاضر، همه از دموکراسی سخن می‌گویند، اما یا در بیان ماهیت و محتوای آن ناتوان‌اند یا آگاهانه از تبیین آن طفره می‌روند. آنچه معمولاً مورد نظر قرار می‌گیرد، مدل دموکراسی لیبرال است. اما آیا لیبرالیسم زمینه‌ای فراهم می‌آورد که همه اقشار جامعه، از جمله ملت‌های تحت سلطه، بتوانند از آن بهره‌مند شوند؟ در بیشتر موارد، تعریف دموکراسی به سطحی‌ترین شکل آن یعنی «اکثریت و اقلیت» تقلیل یافته است. دموکراسی به‌عنوان نوعی شیوه حکمرانی یا اداره امور مردم، همچون هر پدیده اجتماعی دیگر، فرایندی نسبی است و نمی‌توان آن را امری ثابت و مطلق دانست. توسعه دموکراسی به‌مثابه یک انقلاب دموکراتیک دائمی، ضرورتی اجتناب‌ناپذیر است.

ژاک رانسیر از «رسوایی دموکراتیک» سخن می‌گوید. اما چرا دموکراسی باید رسواکننده باشد؟ به باور او، زیرا ادامه حیات دموکراسی در گرو فاصله گرفتن همیشگی از وضع موجود، عبور مداوم از اشکال نهادمند و گسترش افق امر جمعی است. باید برابری را در بوتۀ آزمایش آزادی قرار داد. به همین دلیل است که در دموکراسی، مرزهای نامطمئن سیاست و اجتماع دگرگون

می‌شود و با تعدی مالکیت خصوصی و دخالت دولت در عرصه‌های عمومی و دارایی‌های مشترک مقابله می‌شود. در نهایت، تکیه بر دموکراسی باید به افزایش دائمی و فراگیر برابری و دسترسی به حقوق شهروندی بینجامد. از همین روست که رانسیر می‌گوید: «دموکراسی، دموکراسی نیست مگر آن‌که تا پایان، رسواکننده باشد.» منظور او آن است که دموکراسی باید پیوسته در معرض نقد و اصلاح قرار گیرد تا بتواند ارتقاء یابد.

اوجالان نیز می‌گوید: «دموکراسی همچون گیاهی است که همواره به آبیاری (آموزش) نیاز دارد.» در واقع، بدون آزادی سیاسی یا دموکراسی سیاسی، بحث از دموکراسی اجتماعی دشوار خواهد بود. پیش‌شرط دموکراسی اجتماعی، برخورداری از آزادی سیاسی است. در شرایط کنونی، دستیابی به دموکراسی سیاسی زمینه تحقق دموکراسی اجتماعی را فراهم می‌کند. با این حال نباید فراموش کرد که آزادی سیاسی نیز پایان راه نیست. زنده‌یاد دکتر قاسملو نیز همواره بر این نکات تأکید داشت. برای آن‌که دموکراسی معنای واقعی پیدا کند، باید عمیقاً با آنچه ساختار قدرت را شکل می‌دهد، درگیر شود. اگر اقتصاد بر سیاست و اجتماع غلبه یابد و مهار نشود، قدرت دموکراتیک چه معنایی خواهد داشت؟ وندی براون، متفکر آمریکایی، می‌پرسد: «چه چیز خیال‌پردازانه‌تر از این تصور است که یک اقتصاد جهانی‌شده، با تمامی تأثیراتش بر زندگی اجتماعی، سیاسی، فرهنگی و

زیست محیطی، تابع قواعد سیاسی دموکراتیک یا حتی هر قاعده سیاسی دیگری باشد؟»

در مجموع، برای تحقق هرچه بیشتر دموکراسی، علاوه بر قدرت دولتی، باید سرمایه و همچنین مجموعه‌ای از قدرت‌های هنجاری کمتر اقتصادی را نیز مد نظر قرار داد. با این حال، در تاریخ تاکنون تجربه‌ای موفق از دموکراتیزه‌سازی واقعی ثبت نشده است. به همین دلیل، برای حفظ ایمان به دموکراسی سیاسی به مثابه تحقق آزادی انسان، باید آگاهانه از قدرت‌هایی فاصله گرفت که در برابر دموکراتیزاسیون مصون مانده‌اند؛ قدرت‌هایی که تاکنون در هیچ الگویی از دموکراسی به‌طور جدی مورد نقد، نظریه‌پردازی یا مهار قرار نگرفته‌اند. به قول ون‌دی براون، نمی‌توان گسستی آشکارتر از این میان «دموکراسی» و انحصار آن تصور کرد.

در علم سیاست، تعریف مشترک و جامعی از دموکراسی وجود ندارد. عموماً، انتخابات آزاد، رقابتی و دوره‌ای را شاخص دموکراسی می‌دانند؛ اما این تعریف، صرفاً به تغییر چهره‌ها در هیئت حاکمه بدون کوچک‌ترین تغییر در محتوای قدرت منجر می‌شود. حکومتی که از حقوق اقلیت‌های قومی — یا به بیان دقیق‌تر، ملت‌های تحت سلطه — حمایت نکند و «حق جدایی» را به رسمیت نشناسد و اجرا نکند، به هیچ عنوان دموکراتیک نیست. یکی از مهم‌ترین شاخص‌هایی

که برای سنجش دموکراتیک بودن یک کشور به کار می‌رود، به رسمیت شناختن «حق تعیین سرنوشت» برای ملت‌های تحت ستم است.

دموکراسی لیبرال، دموکراسی وکالتی است، حال آن‌که مشارکت، بنیان سیاست دموکراتیک است. دموکراسی مشارکتی، که از آن به عنوان درس نخست در مدرسه دموکراسی یاد می‌شود، توان آن را دارد که شهروندانی مسئول از طریق تعامل و توانمندسازی تربیت کند. دموکراسی اکثریت‌محور، افزون بر آن که تهدیدی برای حقوق اقلیت‌هاست، موجب افت کیفیت تصمیم‌گیری نیز می‌شود. این مسئله، به‌ویژه در کشورهایی که در آغاز راه دموکراتیک‌سازی هستند، بسیار چالش‌برانگیز است.

دانیل بن سعید، فیلسوف و مبارز فرانسوی، معتقد است که اکثریت عددی با حقیقت نسبتی ندارد و فاقد ارزش اثباتی است. اکثریت می‌تواند بر اساس توافق، به بحثی پایان دهد، اما پرونده اعتراض همچنان باز می‌ماند: پرونده اقلیت امروز در برابر اکثریت امروز؛ پرونده فردا در برابر امروز؛ مشروعیت در برابر قانون‌مداری؛ اخلاق در برابر حقوق. بدیل رادیکال برای اصل اکثریت، قرعه‌کشی است که گاه به‌عنوان آخرین راه‌حل مطرح می‌شود.

بنابراین، هیچ منطق قابل قبولی وجود ندارد که ترجیحات اکثریت را از اساس عقلانی‌تر بدانیم. ملت کرد در چهار کشور، به‌ویژه در ایران و ترکیه، تجربه‌های تلخی در این زمینه دارند. در بسیاری از جوامع، ممکن است اقلیت‌ها نخبه‌تر از اکثریت باشند. از این‌رو، باید سازوکارهای تصمیم‌گیری دیگری نیز



وجود داشته باشد که نظرات اقلیت را به‌درستی تنظیم و تعدیل کند. نظریه‌های مشارکتی و شورایی، در واقع فضاهایی را برای تبادل استدلال و شکل‌گیری تعاریف مشترک از خیر عمومی فراهم کرده‌اند؛ تعاریفی که مبنای مشروعیت مردمی تصمیمات قرار می‌گیرند.

در اینجا، مشروعیت و کارایی تصمیم‌ها نه بر پایه کمیت، بلکه بر اساس کیفیت فرآیند تصمیم‌گیری استوار است. شهروندان از طریق ارتباط با یکدیگر، شناخته‌شدن و شناسایی دیگری، می‌توانند استدلال‌های متفاوت را درک کنند و آن‌ها را با معیارهای عدالت بسنجند. ارتباطات نه‌تنها با فراهم‌کردن امکان تعامل میان متخصصان، راه را برای تدوین راه‌حل‌های بهتر هموار می‌سازد، بلکه درک افراد را از اولویت‌های خود نیز دگرگون می‌سازد و نگرانی‌های شخصی و مادی را کمرنگ‌تر و دغدغه‌های جمعی را برجسته‌تر می‌کند.

مشارکت و مشورت، از ویژگی‌های اصیل دموکراتیک‌اند که در تعارض با دموکراسی مبتنی بر نمایندگی و تصمیم‌گیری اکثریت قرار می‌گیرند. این ویژگی‌ها در عین حال، بخشی از تعادل ناپایدار مدل‌های مختلف و نمونه‌های نهادی دموکراسی به‌شمار می‌روند. قرارداد در این میان، تعهدی دوطرفه بر پایه آزادی انتخاب است.

تجربه تاریخی بشر نشان داده است که دموکراسی در سایه سلطه سرمایه‌داری، که با استثمار انسان از انسان همراه است، نمی‌تواند شکوفا

شود. انباشت ثروت‌های بزرگ و مالکیت ابزار تولید مدرن، نه حاصل تلاش فردی، بلکه نتیجه بهره‌کشی از نیروی کار دیگران است.

امروزه، بی‌تفاوتی و سرخوردگی از دموکراسی موجود، به یکی از ویژگی‌های فرهنگ سیاسی در کشورهای دموکراتیک تبدیل شده است. در نظم جهانی معاصر، هیچ نهاد رسمی دولت‌ها را کنترل نمی‌کند، اما دولت‌ها تحت تأثیر شبکه‌ای از نیروهای غیررسمی و قدرتمند قرار دارند که به درون ساختار سفت و سخت دولت‌ها نفوذ می‌کنند. این وضعیت هم در مرزهای ملی و هم در سطح بین‌المللی صدق می‌کند. دولت‌ها ظرفیت‌های متفاوتی برای تأثیرگذاری بر نهادهای بین‌المللی‌ای دارند که خود بخشی از آن هستند.

سودهای غیر اخلاقی، نابرابری‌های فاحش درآمدی، افزایش بیکاری و به حاشیه‌راندن توده‌های فقیر، از پیامدهای دموکراسی لیبرال و نئولیبرال‌اند. در مقابل، دموکراسی مشارکتی و شورایی، شهروندان را در بستر فعالیت مدنی و در قالب شیوه‌ای از تفکر جمعی تربیت می‌کند و موجب پویایی اجتماعی می‌شود. هرچه مشارکت بیشتر باشد، توانمندی افراد برای مشارکت نیز افزایش می‌یابد. افزایش مشارکت گروه‌های به‌حاشیه‌رانده‌شده برای طرح مسائل نو و اساسی در سپهر سیاست، ضرورتی انکارناپذیر است.

ندارد. مواضع بیشتر آن‌ها در خصوص حقوق ملل در ایران، غیر اصولی، گنگ، مبهم، فاقد استراتژی روشن، و مغایر با مبانی حقوق بشر و جامعه دموکراتیک است. آنان نه توان درک و نه ظرفیت تحمل هیچ سطحی از دموکراسی را دارند.

در هر بحثی مرتبط با این موضوع، نسبت به مفاهیم و اصطلاحاتی همچون ملت، ملل، «حق تعیین سرنوشت»، جنبش ملی رهایی‌بخش، خودمختاری، فدرالیسم، کنفدراسیون، یا فدراسیون، به‌ویژه اگر از سوی ملت کرد مطرح شود، با عصبانیت، هراس و حساسیت شدید واکنش نشان می‌دهند و به هیچ‌وجه حاضر به پذیرش این واقعیت نیستند که ایران سرزمینی با تفاوت‌ها، فرهنگ‌های گوناگون و قومیت‌های متنوع است. حتی آموزش به زبان مادری را برای ملل ایران غیرقابل قبول می‌دانند و منکر وجود نمونه‌های مشابه در جهان می‌شوند.

ملت‌هایی که خود به زندگی آزاد و استقلال عادت نکرده‌اند، عادت‌دادن آنان به مبارزه برای دستیابی به آزادی، کاری است دشوار. کسانی که آزادی را تجربه نکرده‌اند، نمی‌توانند آزادی دیگران را درک یا تحمل کنند. در جهان امروز، ابزار موفقیت، نه پیروزی بر نهادهای رسمی دولت، بلکه غلبه بر عادات و باورهای کهن مردمان است. تمام این سفسطه‌ها و مغالطه‌ها، در بهترین حالت، تلاشی است برای تضعیف مشروعیت مبارزات ملل تحت سلطه در ایران و سایر کشورها.

در دموکراسی، بخشی از اعمال قدرت در جهت جلوگیری از طرح مسائل حساس مربوط به منافع گروه‌های قدرتمند صورت می‌گیرد. تصمیمات کلان و استراتژیک، اغلب در جلسات محرمانه اتخاذ می‌شوند؛ در حالی که جلسات عمومی به مسائل بی‌اهمیت‌تری اختصاص می‌یابد و هیچ تصمیمی در خصوص تضادهای اصلی اتخاذ نمی‌شود. از این رو، افزایش مشارکت گروه‌های به‌حاشیه‌رانده‌شده برای طرح مسائل مهم و تازه در سپهر سیاسی حیاتی است. اقلیت‌ها و گروه‌های قومی در برابر مدعیان دموکراسی — که سابقه درخشانی در این زمینه ندارند، باید آگاهانه و جدی ایستادگی کنند.

دموکراسی مشارکتی بر خودسازمان‌دهی شهروندان تأکید دارد. مشارکت گروه‌های به‌حاشیه‌رانده‌شده ابزاری برای کاهش نابرابری‌هاست، چرا که حوزه عمومی دموکراتیک باید سازوکارهایی فراهم آورد که صدای ستمدیدگان و دیدگاه‌های آنان را به رسمیت شناخته و بازنمایی کند.

استراتژی ملل ایران، نقش و جایگاه آنان در آینده ایران

صرف‌نظر از مواضع دولت مرکزی در قبال حقوق اساسی ملل ایران، اپوزیسیون مخالف تئوکراسی حاکم بر ایران معاصر نیز، در خصوص حقوق و آینده ملل، تفاوتی با رژیم پهلوی و حاکمیت مذهبی ندارد. این جریان‌ها دارای نگرش‌هایی ارتجاعی‌اند و موضوع تجزیه را همچون شمشیر داموکلوس بر سر ملل ایران آویزان کرده‌اند. آنان یا از تعریف حقوق ملت‌ها در کشوری چندملیتی عاجزند، یا اصولاً این مسئله در نگرش‌شان جایگاهی



دربارهٔ تمامیت ارضی و انسجام اجتماعی ایران باید گفت: حفظ تمامیت ارضی، منوط به ایجاد جامعه‌ای واقعاً دموکراتیک است. دیگر نمی‌توان در بندگی دیکتاتورها زیست. قرار نیست همواره تحت سلطه قوانین تغییرناپذیر «ولایت فقیه مطلق» یا «سلطنت مطلق» باشیم. هر حرکت باید به‌سوی پیشرفت و خلق شکلی نو و متعالی‌تر باشد. بازگشت‌گرایی، برای هر ملتی، بزرگ‌ترین فاجعه است. جهان کهن هم محکوم به نابودی است و هم ارزش حفظ کردن ندارد. راه نجات ملل، تنها در درهم‌شکستن ساختارهای معنوی کهنه (یعنی ذهنیت حاکم) نهفته است.

نقطهٔ آغاز این مسیر، آزادی فردی، آزادی مطبوعات، آزادی بیان، آزادی انجمن‌ها، سندیکاها و اجتماعات، آموزش به زبان مادری، آزادی مذاهب و فرقه‌ها، برابری حقوق ملتها، «حق ملتها در تعیین سرنوشت خود» و سایر حقوق دموکراتیک است. قانون اساسی هر ملت باید تضمین‌کنندهٔ این موارد باشد تا از آسیب مصون بماند. هیچ جامعه‌ای نمی‌تواند بدون دگرگونی بنیادین، به اهداف خود دست یابد؛ و این تغییر، تنها از طریق جنبش عملی یا انقلاب ممکن است. آزادی را نمی‌توان قیمت‌گذاری کرد، زیرا راهی حیاتی برای رشد و تکامل است.

کسان و ملت‌هایی که خواهان حفظ وضع موجود و تداوم اسارت ملت کرد و دیگر ملل ایران‌اند، باید بدانند که، به‌قول

فیلسوفان، تاریخ چون جوی روان است که نمی‌توان دو بار در آن گام نهاد؛ شکل‌های کهن دیگر تکرارپذیر نیستند. تا زمانی که یک ملت نتواند تمام خرافات گذشته و بازمانده‌های ایدئولوژیک نظام‌های اجتماعی کهن را جارو کند، نه به آزادی می‌رسد و نه می‌تواند حقوق دیگر ملت‌های تحت ستم را به رسمیت بشناسد. مردم تازه درک سازوکار حکومت و دولت را آغاز کرده‌اند و هنوز تجربهٔ اندکی در تصمیم‌گیری‌های کلان، به‌ویژه دربارهٔ روابط میان ملل در کشورهای چندملیتی و چندمذهبی دارند. نباید ذهن آن‌ها را با خرافات ناسیونالیستی مشوش کرد.

علت مخالفت امروز اپوزیسیون با فدراسیون ملل ایران، یا ناشی از درک نادرست آن‌ها از فدرالیسم است یا برخاسته از تضاد این ایده با منافعشان. دولت باید تابع ارادهٔ جمعی باشد، نه حاکم بر آن.

کانت بر این باور بود که توان بالقوهٔ انسان، تنها از راه تغییر نگرش فرد و پیوند دولت‌ها در قالب انواع فدراسیون‌ها محقق می‌شود. از این رو، حق حاکمیت ملتها باید بر پایهٔ فدراسیون دولت‌های آزاد استوار باشد. فدراسیون ملل به معنای صلح دموکراتیک و پایان نفرت‌های ملی است. صلح دموکراتیک، تنها در شرایط برابری حقوقی قابل تحقق است.

هیچ قانونی وجود ندارد که بتواند ملتی را در سراسر تاریخ، به یک شیوهٔ زندگی خاص محکوم کند. دیگر همگان می‌دانند که یک

حکومت نمی‌تواند تا ابد روشی را دنبال کند که دهه‌ها یا سده‌ها پیش اتخاذ کرده است. یکی از ریشه‌های اختلاف دولت ترکیه با جنبش کرد در باکور کردستان نیز دقیقاً همین موضوع است.

در واقع، «کلیت» تنها از دل «تفاوت» معنا می‌یابد. از سوی دیگر، اگر ایران زمین یا دیگر کشورهایی که در آن‌ها ملل بدون حقوق و تحت سلطه زیست می‌کنند، صرفاً مجموعه‌ای از اجزای پراکنده بدون کلیت باشند، نه متقاعدکننده خواهند بود و نه کارآمد. به‌همین ترتیب، اگر این کشورها یکپارچه‌ای بسیط، یعنی کلیتی بدون اجزا تلقی شوند، نمی‌توانند حقیقت هستی ملت‌های خود را بازتاب دهند. بنابراین، تنها راهی که در پایان قرن بیست و یکم باقی می‌ماند، به رسمیت شناختن هویت فرهنگی، قومی، تاریخی و مذهبی ملت‌های ایران و کشورهایی با وضعیت مشابه است؛ به همراه رعایت کامل حقوق سیاسی، فرهنگی، اجتماعی و اقتصادی آنان. در یک کلام: به رسمیت شناختن «حق تعیین سرنوشت» برای یکدیگر. این به معنای بیشترین سطح دموکراسی و کم‌ترین سطح ناسیونالیسم است. چنین راهبردی لزوماً به معنای جدایی ملل نیست، بلکه تضمینی است برای رعایت حقوق، مزایا و تعهدات برابر میان همگان.

سنت‌های تاریخی گواه آن‌اند که کثرت، امری اجتناب‌ناپذیر است. کلیتی که اجزایش را به رسمیت

نشناسد، به حیات تک‌بعدی محکوم است و سرانجام دچار فروپاشی خواهد شد. کشورهای خاورمیانه معاصر، و به‌ویژه دولت‌هایی که بخش‌هایی از کردستان را اشغال کرده‌اند، باید چنان گسترش یابند که بتوانند سنت‌های تاریخی، اجتماعی، قومی، فرهنگی، سیاسی، زبانی، مذهبی و... را در بر گیرند. تنها در این صورت است که می‌توان احساس تعلق ملت‌ها را به این سرزمین‌ها تقویت کرد. نگاه تک‌بعدی به ملت‌ها با عناوینی چون اقلیت مرزی، قومی، عقیدتی، مذهبی و... بازتاب نگرشی استعماری، تفرقه‌افکنانه و شوونیستی است.

در ایران، هنوز هم بسیاری از روشنفکران، دگراندیشان و نیروهای سیاسی یا قادر به درک این واقعیت نیستند یا میل به پذیرش آن نمی‌باشند که رعایت حقوق دموکراتیک ملت‌ها امری غیرقابل مذاکره است؛ حقی که باید از پیش به رسمیت شناخته شود. حمایتی که از یک حق به‌دست صاحب آن صورت می‌گیرد، قابل مذاکره یا صرف‌نظر کردن نیست. یک حق یا از طریق چشم‌پوشی داوطلبانه از آن، و یا از طریق تبدیل به حقی دیگر پایان می‌یابد. حق ملت‌هایی مانند کردها، آذری‌ها، بلوچ‌ها، عرب‌ها، فلسطینی‌ها و... به حق صیانت نفس یا «مقاومت برای بقا» مربوط می‌شود.

اصول دموکراتیک، به‌جز ارزش ذاتی و مستقل خود، به چیز دیگری نیاز ندارند. اگر این اصول معتبر



و صحیح باشند، خود را حفظ و تقویت خواهند کرد. اما اگر حفظ آن‌ها وابسته به قدرت اشخاص، نظامیان یا احزاب باشد، ارزش‌شان محل تردید است. کسانی یا نیروهایی که تنها برای منافع حزبی به مطالعه اصول دموکراسی می‌پردازند، هرگز به معنای واقعی «ملت» نیندیشیده‌اند. ملت‌ها در چنین سیاستی چیزی نمی‌یابند که توجه‌شان را جلب کند. وظیفه حکومت‌ها صرفاً تدوین و اجرای قانون است. هیچ عذر و بهانه‌ای در این خصوص پذیرفته نیست. تمامی تلاش جنبش کرد، پایان‌دادن به میلیتاریسم، اشغالگری، قوانین آهین و تغییرناپذیر، استثمار و انواع نابرابری اجتماعی و سیاسی، و دستیابی به «دولت آزاد» در برابر دولت مستبد است. منظور از دولت آزاد، دولتی است که از شکل تحمیلی - نظیر آنچه بر کردستان تحمیل شده - به ارگانی تحت سلطه کامل جامعه تبدیل شود. به گفته فلاسفه، دولت‌ها تنها به اندازه‌ای آزادند که توانسته باشند «آزادی دولت» را محدود سازند. اپوزیسیون ایرانی، به‌ویژه در خارج از کشور، تشکیل ائتلاف علیه جمهوری اسلامی را مشروط به اعلام پایبندی احزاب کردستانی به تمامیت ارضی کرده‌اند. آنان معتقدند تا زمانی که توافقی بر سر روایات واقعی از تاریخ ایران، به‌عنوان یک واحد بنیادین ملی و اجتماعی حاصل نشود، نمی‌توان بحثی مؤثر درباره لزوم به رسمیت‌شناختن جایگاه کثرت‌ها داشت. آنانی که خود را متولی کثرت‌ها می‌دانند، برای مشارکت

در گفت‌وگوی ملی، ابتدا و بی‌قید و شرط باید «وحدت ملی» را بپذیرند. این یک تهدید است علیه ملل تحت سلطه در ایران، و به‌طور خاص علیه ملت کرد. از منظر فلسفی، تاریخی و هستی‌شناسی، نخست باید اجزایی وجود داشته باشند تا بتوان درباره کلیت آن‌ها بحث کرد. هر ترکیبی از عناصر بسیط شکل می‌گیرد؛ بنابراین ابتدا باید عناصری وجود داشته باشد تا ترکیبی پدید آید. از این‌رو، اجزا مقدم بر کلیت‌اند. تا زمانی که تیره، طایفه و قبیله در تاریخ باستان شکل نگرفته بودند، اتحادیه قبایل به‌عنوان نهادی انسانی و بنیان شکل‌گیری دولت به‌وجود نیامده بود. تیره، قبیله و سپس اتحادیه قبایل، مراحل ضروری و منطقی در روند رشد ایده حکومت به‌شمار می‌آیند. در یک جامعه تیره‌ای، اتحادیه‌ای از قبایل بدون وجود همان قبایل که پایه‌های آن‌اند ممکن نبود. ملت نیز زمانی شکل گرفت که چند قبیله تحت حاکمیت واحد با یکدیگر ائتلاف یافتند. در واقع، اتحادیه قبایل نزدیک‌ترین شکل به مفهوم ملت است. هرگونه گذار به سوی حاکمیتی مبتنی بر پلورالیسم، از مسیر انتخابات آزاد و عادلانه، نیروی اصلی خود را از جنبش‌های ملی-محلی کسب می‌کند. نباید هویت سیاسی بنیادی ملت‌ها را زیر سؤال برد. مسئله ملی، به‌عنوان هویتی تغییرناپذیر، باید پیش از هر تغییر سیاسی حل‌وفصل

شده باشد. در جوامع چندفرهنگی یا چندملیتی، این مسئله ممکن است با دشواری‌هایی همراه شود. در کشورهایمانند ترکیه، سوریه، عراق و ایران که رقابت حزبی و گروهی بر اساس تفاوت‌های فرهنگی، قومی یا مذهبی شکل می‌گیرد، این رقابت‌ها اغلب به مبارزه‌ای انحصارطلبانه تبدیل می‌شوند که در جهت منافع یک گروه فرهنگی خاص بوده و به زیان کلیت جامعه خواهد بود. چنین منازعاتی در نهایت به این پرسش ختم می‌شود که: کدام گروه «ملت» را شکل می‌دهد؟ و در درون ملت، کدام گروه است که شایستگی تشکیل دولت را دارد و چه سیاستی را باید در پیش گیرد؟ سیاست غالب دولت‌های حاکم بر مردم کرد، در شرایط کنونی، بر مبنای انکار و به حاشیه‌راندن استوار است. این رویکرد نه تنها موجب عقب‌ماندگی و محرومیت برای مردم کرد شده، بلکه تمام جامعه از آن زیان می‌بیند. از این‌رو، حل مسئله بنیادین ملت‌های تحت ستم، برای هر کشوری که از ترکیب قومی و فرهنگی همگن برخوردار نیست، ضرورتی اجتناب‌ناپذیر است. وضعیت کنونی کردستان، بدون هرگونه قرارداد اجتماعی یا توافق اصولی با مردم کرد است. میل‌تاریزه‌بودن آن، نشانگر وضعیت اشغال است و جنبش آن، جنبشی ملی برای رهایی است. هیچ‌یک از قوانینی که از سوی اشغال‌گران بر کردستان تحمیل شده‌اند، برآمده از اراده مردم کرد

نیستند؛ و این خود گویاترین نشانه وضعیت استبدادی است که ملت کرد در آن به سر می‌برد. اساساً، بحث از آزادی یک ملت، در شرایطی که سرزمینش در اشغال است، بی‌معناست. آزادی، در شرایط اشغال ممکن نیست؛ زیرا ملتی که تحت اشغال باشد، نمی‌تواند ویژگی‌های هویتی خود را آشکار و متجلی سازد. در این زمینه می‌توان گفت: یک قوم یا ملت زمانی در صحنه تاریخ موفق خواهد بود که بتواند تمامی ویژگی‌های شخصیتی خود را به شکلی هماهنگ و کامل بروز دهد. این یعنی دین، اخلاق، فرهنگ، زبان، ادبیات، سیاست، اقتصاد و قدرت نظامی آن ملت باشند. اما ملتی که سرزمینش در اشغال است، از تمام این ابعاد محروم می‌ماند. اگر آزادی را در یک توالی تاریخی شامل آزادی ملی، آزادی سیاسی، آزادی مدنی و آزادی انسانی بدانیم، آنگاه برای ملت کرد، با توجه به شرایط خاصش، رهایی ملی پیش‌شرط دستیابی به سایر آزادی‌ها خواهد بود. بر این اساس، دستیابی به هر نوع آزادی، در وهله اول مستلزم شناخت شکل‌های گوناگون بردگی است. اساس حاکمیت دولت‌های اشغالگر بر کردستان، بر نوعی سلطه قهرآمیز و مبتنی بر تقسیم غالب-مغلوب استوار است؛ این حاکمیت بر بنیان تهاجم مسلحانه به کردستان شکل گرفته است. دولت‌هایی که در وضعیت توحش به‌سر می‌برند، همیشه در حال جنگ با مردم خود هستند. آن‌ها موهبت‌های



زندگی در جهان متمدن را نابود می‌کنند تا بخش غیرمتمدن را به اوج بربریت و ویرانی بکشانند. ملل ایران، برای تحقق وظیفه حیاتی بقای خود، تمامیت ارضی و وحدت ملی، باید با رعایت حقوق، مزایا و تعهدات برابر، و با به رسمیت شناختن «حق تعیین سرنوشت» برای یکدیگر، راه همزیستی در این جهان بحرانی پیش‌رو را هموار سازند؛ تا تمرکزگرایی انگیزه‌های خود را از دست بدهد و نیروهای اخلاقی مبتنی بر انتخاب و داوری فردی، بتوانند در میانه تحریف و تباهی دوباره قدرت‌مند شوند. اکنون باید پذیرفت که با بازآفرینی اشکال منسوخ و کهنه سازماندهی تحت عناوینی همچون «اصلاحات»، یا با روش‌های شورشی تجربه‌شده پیشین، نمی‌توان به آزادی و رفاه رسید. میراثی که بنیادگرایی مذهبی، اجتماعی و سیاسی برای خاورمیانه نوین به‌جای خواهد گذاشت، چیزی جز خاطره‌ای تلخ از بدبختی، هذیان‌های سیاسی، نفرت، خشونت و جنایاتی نخواهد بود که به نام خدا یا خدایان مرتکب شده‌اند. جنبش ملل ایران، همچون گیاهی صحرائی، فصل‌ها و حتی سال‌ها در سکوت و رکود زیسته، اما چشم‌به‌راه بارانی است تا دوباره سبز شود و بارور گردد.